

داستان گرفتار شدن باز میان جعدان

وب سایت مهدی سیاح زاده www.sayahzadeh.com

داستان های مثنوی

با نشر روان

مهدی سیاح زاده

داستان گرفتار شدن باز میان جعدان

برگرفته از کتاب « پیمانہ و دانہ »

مهدی سیاح زاده

انستیتو پژوهش ایران - لس آنجلس - ۳ جلد - ۱۳۸۷ (۲۰۰۸)

انستیتو پژوهش ایران - لس آنجلس - ۶ جلد - ۱۳۹۶ (۲۰۱۷)

انتشارات مهر اندیش - تهران - چاپ پنجم - ۱۳۹۹ (۲۰۲۰)

داستان گرفتار شدن باز میان جغدان

وب سایت مهدی سیاح زاده www.sayahzadeh.com

این خراب، آباد در چشم شماس

ورنه ما را ساعد شه، باز جاست

۱۱۴۱/۲

داستان گرفتار شدن باز میان جغدان

(دفتر دوم - از بیت ۱۱۳۱)

باز، پرنده ای است شکاری که در بلند پروازی معروف است. در گذشته آن ها را برای شکار تربیت می کردند. پادشاهان و بزرگان اغلب آن را روی ساعد خود می گذاردند و به شکار می رفتند. هنگامی که پرنده ای در هوا می دیدند، باز را رها می کردند. این پرنده ی تیزچنگال و تیزبین، به هوامی پرید، پرنده را شکار می کرد و برای صاحبش می آورد و دوباره روی ساعد او می نشست. روزی یکی از این پرنده ها راه گم کرد و به ویرانه ای افتاد که آشیانه جغدان بود. با حضور او، ولوله ای بین جغدان پدید آمد و گفتند: این بیگانه آمده که جای ما را بگیرد. پس دسته جمعی به او هجوم آوردند و با نوک های خود بر سر او زدند و سعی کردند پره های زیبایش را بشکنند. باز به آنان گفت: من در سطح و منزلت همنشینی با شما نیستم. بی جهت خود را از حرص و

داستان گرفتار شدن باز میان جغدان

وب سایت مهدی سیاح زاده www.sayahzadeh.com

خشم نگشید. این مکان به نظر شما آباد و زیبا می نماید، اما برای من خرابه است. من نیامده ام اینجا بمانم. به زودی می روم نزد همان شاه بزرگواری که بر دست های او جای داشتم. رییس جغد ها گفت: گول او را نخورید، او ظاهراً خود را چشم پاک نشان می دهد ولی از هر حریصی حریص تر است. او قصد حيله و تزویر دارد. می خواهد با این بیان شیرین خود اعتماد ما را جلب کند و این مکان فرحبخش را از ما بگیرد. حالا برای ما از همنشینی خود و شاه لاف می زند و قصد دارد ما ساده دلان را گمراه کند. آخر این مرغک بینوا، چه تناسبی با شاه دارد. اگر اشتباه نکنم، گرفتار مالیخولیا است. هر کس یاوه های او را باور کند، قطعاً ابله است. باز گفت: اگر حتی یک پَر از من بشکند، شاهنشاه من نسل جغد ها را از بیخ می کند. هر جا بروم او با من و نگهبان من است. مهر و خیال او در دل من است و مهر و خیال من در دل پر مهر او. چندان که بی خیال من، خیال او آسوده نیست.

وقتی مرا می پراند، مانند نور وجود او به اوج دل ها پَران می شوم. مانند پرتو درخشان ماه و آفتاب چنان می پَرَم که پرده های آسمان دریده می شوند. روشنی تمامی عقل ها از

داستان گرفتار شدن باز میان جغدان

وب سایت مهدی سیاح زاده www.sayahzadeh.com

اندیشه ی بیکران من سرچشمه می گیرد. من شاه نیستم، اما نور شاه در من تجلی دارد. زیرا من بازم. جغد حقیر بی مقدار که جای خود دارد، حتی همای دولت بخش نیز از سِر وجود من حیران است.

شرح مختصر نماد ها و رمز ها

در داستان قبل (داستان پادشاهی که دو غلام تازه خریده را امتحان کرد)، مولوی این بحث را پیش کشید که نزد صورت پرستان، زیبایی چهره ملاک ارزشمندی است. اما عارفان و مردم آگاه، اصل و مایه ی والایی را سیرت نیک می دانند. زیرا

صورت ظاهر فنا گردد، بدان

عالم معنی بماند جاودان

۱۰۲۰/۲

در ادامه، به عنوان شاهد مثال، داستان کوتاهی از حسادت نزدیکان شاه به غلام محبوب او دارد که چون در داستان سلطان محمود و ایاز خواهد آمد از ذکر آن این جا خودداری می کنیم.

داستان گرفتار شدن باز میان جغدان

وب سایت مهدی سیاح زاده www.sayahzadeh.com

پیام اصلی و بنیادین او در این داستان ها این است که جسم بطور عام و کلی، مانند سایه ای است از روح (اینجا تحت نام اندیشه آمده است) و باور کردن این سایه به عنوان حقیقت، انسان را به کژراهه می کشاند. ماده گرایان که همین جسم خاکی را اصل حیات می دانند، مانند کسانی هستند که محور زیبایی نقش و نگار کوزه ای شده اند و از آب درون آن بی خبرند.

چند بازی عشق با نقش سَبو
بگذر از نقش سَبو، رو آب جو
صورتش دیدی ز معنی غافل
از صدف دُرّی گزین گر عاقلی

۱۰۲۱/۲

یکی از عوارض مهم در صورت گرایی، حسادت است. مولوی در این داستان می خواهد همین را بگوید. شاه، در این داستان نشان حضرت حق و باز نماد انسان است که گاه از سر غفلت گرفتار جغدان می شود. جغد، سمبل وجود ماده گرایان و صورت پرستان است. جغد پرنده ای است که بیشتر در ویرانه ها زندگی می کند. غالباً شب ها نمایان می شود و به

داستان گرفتار شدن باز میان جعدان

وب سایت مهدی سیاح زاده www.sayahzadeh.com

باور عامه ی مردم شوم است. ماده گرایان نیز از نور حقیقت گریزان اند. در عقاید کهنه و ویران گذشته زندگی می کنند و مهم تر این که آن ویرانه را نهایت زیبایی و کمال می پندارند. این است که وقتی باز را می بینند، چون نمی تواند آن نور حقیقت خدایی را در او مشاهده کنند، بر او حسد می ورزند و گمان می کنند برای غضب ویرانه شان آمده. اما باز (انسان) که فرّ و شکوه شهنشاه (خدا) را دیده و بر ساعد او جای داشته، هر چه فریاد و فغان می کند که جای او اینجا نیست و قصد تملک ویرانه را ندارد، کارساز نمی شود.

من نخواهم بود اینجا، می روم
سوی شاهنشاه راجع می شوم^۱ ...
این خراب، آباد در چشم شماست
ور نه ما را ساعد شه، باز جاست

۱۱۳۹/۲

^۱ - راجع: مراجعه، بازگشت. راجع می شوم: باز خواهم گشت.